

سیطره جهانی غرب صرف سیطره سیاسی نبود

بحران تجدید در ایران و شکست آن، به رغم کوشش های صد و پنجاه ساله گذشته، بحرانی در بنیادهای عقلانیت است و به همین دلیل گفتیم که روش ما فلسفی است و نه تاریخی، به مناسبت این جا، اضافه می کنیم که روش ما جامعه شناختی نیز نیست. جامعه شناسی، به طور خاص و علوم اجتماعی به طور عام، از اسباب و لوازم تجدید است و با امکان پذیر شدن تجدید، امکان تاسیس یافته است. اما در وضعیت امتناع اندیشه و بر اثر تصلب سنت، که سده استوار در برابر هرگونه تجدید نظر در مبانی برافراشته است، کاربرد روش جامعه شناختی نیز، به نوبه خود، نه تنها نخواهد توانست گرهی باز کند، بلکه خود مشکل آفرین نیز خواهد بود. به کارگیری روش جامعه شناختی در شرایطی که مشکل مبانی مطرح است و افزون بر این، به دنبال تصلب سنت، مبانی علوم اجتماعی بر ما معلوم نیست، خود بن بست بر بن بست کنونی خواهد افزود، زیرا توهم راه برون رفتی را به ما القا خواهد کرد که در واقع، تحقق خارجی نمی تواند داشته باشد، این توهم را ما در نیم سده گذشته تجربه کرده ایم، هر چند که البته، این تجربه را به اندیشه در نیافته ایم. از پیوند علوم اجتماعی جدید و سنت، ترکیب نامیمونی به دست خواهد آمد که پیش از این، از آن به «ایدئولوژی های جامعه شناسانه» تعبیر کرده ایم.

دردوره ای که به دنبال ژرفتر شدن بحران تجدید و مشروعیت نظام مشروطه، می بایستی امکان تجدید نظر در مبانی طرح می شد و نقادی سنت، شالوده ای برای تثبیت دستاوردهای تجدید و فلسفه سیاسی نو آن را فراهم می کرد، اندیشه ای برآمده از علوم اجتماعی جدید غربی، بنیان فلسفه سیاسی تجدید را مورد تردید جدی قرار داد و بدین سان راه بسط آن را بست.

در این دفتر، به طور عمده، از امتناع علوم اجتماعی سخن خواهیم گفت، اما به وضعیت ایجاد شده بر اثر سیطره «ایدئولوژی های جامعه شناسانه» نیز به عنوان وجهی از تبعات این امتناع اشاره ای شده است تا خواننده ای را که بر حسب عادت، هر اندیشه ای را در محدوده جامعه شناسی درک و در آخرین تحلیل، به آن تحویل می کند، به تمایز میان آنچه در این دفتر می آید و برخی دیگر از فرآورده های (ذهنی) دهه های اخیر توجه دهد.

بحث دفتر حاضر به مبادی مربوط می شود و اشاره به برخی از نویسندگان از باب توضیح است و نه بازپرداختی از تاریخ اندیشه معاصر ایران که ساله به انتها موضوع است. بر حسب عادت، عمده نویسندگان معاصر کوشیده اند تا در برابر امکان تجدید در اندیشه غربی، با بازگشتی به سنت، تفسیری ایدئولوژیکی از آن را به عنوان شیوه امکانی از نوعی متفاوت، اما در خلاف جهت تجدید عرضه کنند. این تفسیر تجدید ستیز از سنت که نویسگانی با دیدگاه های گوناگون، مانند داریوش شایگان، جلال آل احمد، احسان نراقی، علی شریعتی و...، اما همسو در جهت تصفیه حساب با تجدید نوپای ایرانی عرضه کردند، ناشی از جهل به ماهیت اندیشه جدید غربی بود. حاصل بحث آنان، از سویی راه را بردرک درست سنت مسدود کرد و از سویی دیگر، دریافتی ساده انگارانه از تحول اندیشه در مغرب زمین را القا کرد که از بنیاد با ماهیت آن اندیشه و نسبت آن با تمدن غربی سنخیتی نداشت.

جلال آل احمد از سویی درباره ماهیت سنت، به دلیل تصویری سطحی و سیاست زده که از عملکرد احتمالی آن دارد، در توهم است و از سویی دیگر، توجهی به بنیاد اندیشه غربی ندارد. جلال آل احمد

فراورده‌هایی ایدئولوژیکی از اندیشه غربی را که از حد نازل انتقاد روزنامه و نیز از ظاهر تمدن جدید غربی فراتر نمی‌رود، به عنوان اندیشه‌ای ناب و اساسی درباره ماهیت تمدن غربی مطرح کرده است، غافل از این که سخنان او در «غرب زدگی»، در این باره، در بهترین حالت، بازتاب کم‌رنگی از نوشته بی‌اهمیتی هم چون «عبور از خط» ارنست یونگراست. این ارزیابی را در مورد «آسیا در برابر غرب» داریوش شایگان نیز می‌توان تکرار کرد، هر چند به ظاهر، اعتبار نوشته او، از بسیاری جهات بر غرب زدگی آل احمد می‌چربد. این کتاب نیز از محدوده تنگ ادبیات که اساسی‌ترین فعالیت ذهن ایرانی است، فراتر نمی‌رود که به هر حال، در سده‌های متاخر، به مانع بزرگی بر سر راه تجدید بحث درباره سنت تبدیل شده است. به جای آن که مشکل آینده ایران زمین را طرح کرده باشیم، به زوال محتوم غرب می‌اندیشیم، در حالی که بازپرداختی کژتاب از ایدئولوژی‌های جدید غربی – که واپسین فراورده آن‌ها ایدئولوژی به اصطلاح پست مدرنیته است – هم چنان جانشین علم به گذشته غرب شده است. در واقع، تنبلی ذهنی مزمونی که دست کم چهارصد ساله است و در درگ و پی ما ریشه دوانده، مانع عمده‌ای بر سر راه علم به گذشته غرب و طرح مشکل آینده ماست. زوال محتوم غرب، توهم یا وجهی از ایدئولوژی‌های جدید غربی است که درباره آن خشت پرتوان زد، چرا که پایه‌ای در واقعیت ندارد، ولی وجدان نگون بخت ما را که پای در گل وضعیت زوال و انحطاط مانده است، نوازش می‌دهد.

سیطره جهانی غرب چنان که بر حسب معمول فهمیده و گفته‌اند، صرف سیطره سیاسی نبود، بلکه می‌بایستی منطقی تدوین می‌شد که سیاست تنها یکی از فروع آن به شمار می‌آمد. پرسش اساسی غرب، از دیدگاهی که به بحث ما مربوط می‌شود، پرسش از مبانی منطقی و مبادی عقلانی دورانی بود که با نوزایش آغاز می‌شد و سیطره‌ای جهانی می‌یافت. اگر این منطق به درستی فهمیده نشود، در دامی خواهیم افتاد که پیش از این، امثال جلال آل احمد، با سیاست زدگی در دام آن افتادند. نبرد با منطق تجدد با شمشیر چوبین سیاست، در بهترین حالت، جز آب درهاون کوفتن نمی‌توانست باشد. و در وضعیت ایران، بن بست بود و رای بن بست‌های پیشین.

به نقل از کتاب ابن خلدون و علوم اجتماعی – نوشته جواد طباطبایی

چاپ اول طرح نو تهران 1374

قسمت اول:

[audio:http://goftar-berlin.de/wp-content/uploads/2016/04/2016-04-16_a.mp3]

قسمت دوم:

[audio:http://goftar-berlin.de/wp-content/uploads/2016/04/2016-04-16_b.mp3]